مبدا پیدایش شخصیت در رمان

پارسی نژاد، کامران

امروزه شیوه شخصیت‏سازی در رمان،که مشتمل بر شرح‏ روان‏شناختی،توصیف اعمال و حرکات ریز و درشت،هویت‏شناسی‏ و بیان ژرفای روح انسان است،باعث شده تا اشخاص داستان به‏ انسانها بسیار شباهت پیدا کنند.با این همه،این افراد،انسان حقیقی‏ نیستند؛و در چرخهء حیات،کوچکترین تأثیر فیزیکی ندارند.درواقع‏ اینان تنها،در لابه‏لای صفحات کتاب زنده هستند،و حضورشان‏ هنگام مطالعه رمان محسوس است.

به زعم بسیاری از منتقدین،شخصیتهای داستانی در پیرنگ‏ رمان،حضوری فعال دارند و به‏عنوان مهم‏ترین عنصر پیش‏برنده‏ حوادث به جلو شناخته می‏شوند.بر این اساس،بسیاری،اشخاص‏ داستانی را دارای الگو و قالب مشابه پیرنگ می‏دانند.این تشابه‏ باعث می‏گردد تا نویسنده هنگام پروراندن یک شخصیت،خود را ملزم به رعایت قواعد و اصول مدوّن و از پیش تعیین شده‏ای بداند.

برای برخی از نویسندگان،خلق شخصیتهای خاص و منحصربه‏فردی که نمونه و الگویشان در زندگی یافت نمی‏شوند، بخش اعظم جذابیت و گیرایی داستان‏پردازی محسوب می‏گردد. این امر معمولا با تصویری غیرحقیقی از شخصیت همراه است. نویسنده به ندرت می‏داند خالق شخصیتی بدیع و تازه باشد،و آن‏ را بر زندگی تحمیل کند.غالبا این زندگی و انسانها هستند که قالب‏ و الگوی مناسب برای آفرینش در اختیار نویسنده قرار می‏دهند.بر این اساس،دوری جستن نویسنده از قالب و الگوهای مشابه انسانهای‏ واقعی،باعث می‏گردد تا شخصیتهای فراواقعی پدید آیند.

برخی از محققان وادی داستان،بر این اصل پافشاری می‏کنند که انسان‏ در مسیر زندگی روزانه خود همواره با شناخت سایر افراد،درحال‏ شخصیت‏سازی است

سامرست موام،شخصیتهای دلخواه خود را از میان مردم عادی‏ و براساس مشاهدات دقیق،گزینش می‏کرد.او تمام توجه خود را مصروف ثبت خصلتهای ناب و ویژه افرادی می‏کرد که نمونه‏هایشان‏ در زندگی بسیار یافت می‏شوند.موام از اینکه افراد داستانی‏اش به‏ انسانهای حقیقی شبیه می‏شدند،احساس ناراحتی نمی‏کرد.مسئله‏ای‏ که برای او حائز اهمیت بود،هماهنگی میان کنشهای شخصیتها و باورپذیری آنها از سوی خواننده بود.

برخی از تحلیلگران ادبی،شیوهء تحقیق رمان‏نویسان و شرح‏ حال‏نویسان را مورد ارزیابی موشکافانه قرار داده‏اند.نتیجه ارزیابی‏ آنان نشان می‏دهد که شیوه تحقیق این دو گروه،کاملا باهم متمایز بوده است.یک شرح‏حال‏نویس بر آن است تا سرگذشت حقیقی‏ انسانها بنگارد؛و در این راستا،به هیچ عنوان قصد دوری از واقعیت مطلق را ندارد؛و اگر هم شرح زندگی یک فرد خاص برای‏ مخاطب غیرمحتمل جلوه کند،برای او اصلا مهم نیست.در صورتی‏ که برای رمان‏نویس،واقعی جلوه کردن یک شخصیت،امری بس‏ مهم است.بسیار دیده شده است که شخصیت در دنیای واقعی، دست به اعمالی زده که در دنیای رمان،همان عمل،غیرواقعی‏ جلوه‏گر شده است.

بر این اساس نویسنده گاه در لابه‏لای زندگی انسانهای واقعی‏ دست به گزینش می‏زند و حوادث و رویدادهای باورپذیر را برمی‏گزیند. او حتی برای هرچه باورپذیرتر کردن رخدادها و اعمال شخصیتها از قدرت تخیل خود استفاده کرده و هرجا که لازم دیده تغییراتی‏ پدید آورده است.

برخی از محققان وادی داستان،بر این اصل پافشاری می‏کنند که انسان در مسیر زندگی روزانه خود همواره با شناخت سایر افراد، درحال شخصیت‏سازی است.هنگامی که انسان درحال صحبت‏ درباره سایرین است عملا چون نویسنده‏ای می‏ماند که درحال‏ نگاشتن سرگذشت زندگی یک شخصیت است،هر نکته ریز و درشت از او،برای انسان جالب و مهم است.در بسیاری مواقع، انسانها از طریق اطلاعات حقیقی و دقیق درباره یکدیگر صحبت‏ نمی‏کنند،بلکه ذهنیت خلاق خود را به کار می‏گیرندو براساس‏ تخیلات خود درباره سایرین بحث‏وگفتگو می‏کنند.در این راستا، انسانها همواره از حس و گمان خود استفاده کرده،غالبا در شناخت‏ شخصیتها دچار اشتباهات بزرگ و نابخشودنی می‏شوند. با تمامی این اوصاف،رمان‏نویسان پیوسته در شکار شخصیتهای‏ خاص هستند و به ندرت نویسنده‏ای در جستجوی افراد بسیار عامی‏ است که فاقد جذابیت هستند.بی‏شک یادداشت‏برداری پس از رؤیت اعمال و رفتار شخصیتها امری پسندیده و حائز اهمیت برای‏ نویسنده به حساب می‏آید.نویسنده با مراجعه به نوشته‏های خود، بهتر می‏تواند تغییرات لازم را در پیکره شخصیتهای خود ایجاد کند و لاجرم شخصیتهای ماندگارتری را پدید آورد.با این وجود برخی‏ از نویسندگان صاحب‏نام چون امیلی برونته هیچ‏گاه سعی در نزدیک‏ شدن به شخصیتها نداشتند.امیلی برونته شخصا افراد پیرامون خود را نمی‏شناخت و در صدد نزدیک شدن به آنها نبود.او از دور اقدام‏ به شناخت افراد می‏کرد و الگوهای شخصیتی خود را به‏طور غیرمستقیم تدوین می‏کرد.امیلی برونته حتی بدون آنکه لازم باشد با افراد پیرامون خود صحبت کند،نحوه کلام و شیوه صحبت کردن‏ آنان را می‏دانست.او به صورت شگفت‏آوری قادر بود درباره‏ خاندانهای بزرگ و افرادی که اصلا به آنها نزدیک نمی‏شد ساعتها صحبت کند.و بدین ترتیب بود که شخصیت اسرارآمیز و مرموز «هیت کلیف»در رمان«بلندیهای بادخیز»خلق شد. گاهی اوقات رمان‏نویسان،متمایل به خلق شخصیتهای واقعی‏ در قالب کاملا داستانی هستند.معمولا شخصیتهای برگزیده یا در وادی سیاست بوده‏اند و یا در دنیای دانش،عرفان،مذهب و تاریخ‏ نقش‏آفرینی می‏کرده‏اند.رمان‏نویس پس از انتخاب یک شخصیت‏ برجسته و نام‏آشنا،به تحقیق و تفحص درباره زندگی،افکار و باورها می‏پردازد.او هنگام طراحی پیرنگ داستان خود،از قدرت تخیل‏ خود نیز سود جسته و تلفیقی از حقیقت و تخیل را پیش روی خواننده‏ قرار می‏دهد.او در استفاده از عنصر تخیل دارای محدودیتهای‏ زیادی است و به راحتی نمی‏تواند برای پیشبرد داستانش و رها شدن‏ از گره‏های داستانی،از هر شگردی که می‏داند استفاده کند.به‏ همین دلیل،برخی از تحلیلگران،نگارش رمانهایی که پیرامون‏ شخصیتهای برجسته جهان است را کاری بس سخت و صعب‏ می‏دانند.این درحالی است که خواننده این‏گونه آثار،هم طالب‏ جذابیتهای داستانی است و هم نمی‏خواهد کوچک‏ترین اطلاعات‏ نادرستی از شخصیت مورد بحث دریافت کند.به همین دلیل،برخی‏ از نویسندگان،پیش از انتخاب شخصیت برجسته،به تحقیق دربارهء زندگی فرد می‏پردازند،تا در صورت نبودن اطلاعات کافی،به سراغ‏ فرد دیگری بروند.

با پیروی از رویه‏های ذکر شده یک رمان‏نویس می‏تواند شخصیت برجسته موردنظر خود را بهتر بررسی کند و در ذهن‏ خواننده جای دهد.اصولا مطالعه این‏گونه آثار،تصاویر ماندگاری‏ از شخصیتهای برجسته جهان در ذهن مخاطبان ایجاد می‏کند. این‏گونه رمان‏نویسان،در انتخاب شخصیتهای حقیقی فرعی،گاه‏ از حدس و گمان خود استفاده می‏کنند،و براساس قدرت تخیل‏ خود،برخی از شخصیتهای همدورهء شخصیت اصلی داستان را به‏ مصادف باهم می‏آورند.

 از نظر برخی،هنر اصلی نویسنده در شخصیت‏سازی،همان استفادهء درست از عمل‏ تلفیق خصلتهای مختلف انسانها در یک قالب و اسکلت خاص است.واژهء«خالق»،تنهاوتنها برازندهءخداوند متعال است.اما اگر بخواهیم‏ استثنایی قائل شویم،می‏توانیم این واژه را برای‏ عمل تلفیق واقعیات با یکدیگر توسط نویسنده، مورد استفاده قرار دهیمـ

رویهء ثابت برای خلق آثاری از این دست،به شرح ذیل است: 1.ارائه زندگی واقعی شخصیت برجسته. 2.توجه به رفتار،منش،چهره،عادات...شخصیت. 3.پرکردن خلأهای داستانی با کمک عنصر تخیل. 4.استفاده از تمامی عناصر داستانی،و پی‏ریزی زیرساخت‏ اثر.

متأسفانه برخی از صاحبنظران،چنین داستانهایی را فاقد هرگونه‏ نوآوری و ابداع می‏دانند،و بر این باورند که این‏گونه آثار فاقد ارزش‏ ادبی است.درحالی که یک تحلیلگر،نباید تصور کند که رمان‏نویس‏ هنگام خلق چنین آثاری،هیچ‏گونه خلاقیت و ابداعی از خود نشان‏ نداده است.

چنین استنباط می‏شود که نویسنده هنگام خلق شخصیت‏ داستانی خود،غالبا از یک فرد خاص با تمامی ویژگیهای‏ منحصربه‏فردش استفاده نمی‏کند؛بلکه او به تلفیق ویژگیهای‏ فردی افراد مختلف دست می‏زند،و برای خلق یک شخصیت‏ داستانی،وجوه شخصیتی افراد مختلفی را در کنار هم جمع‏آوری‏ می‏کند.درواقع عمل تلفیق،یکی از رایج‏ترین شیوه‏های خلق‏ شخصیت است.غالب نویسندگان بزرگ،به‏طور آشکار به این‏ موضوع اذعان دارند،و به‏طور مثال،نام اقوام و افراد بسیاری را که‏ در خلق یک شخصیت سهم داشته‏اند برمی‏شمرند.

از نظر برخی،هنر اصلی نویسنده در شخصیت‏سازی،همان استفادهء درست از عمل تلفیق خصلتهای مختلف انسانها در یک قالب و اسکلت خاص است.واژهء«خالق»،تنهاوتنها برازندهء خداوند متعال‏ است.اما اگر بخواهیم استثنایی قائل شویم،می‏توانیم این واژه را برای عمل تلفیق واقعیات با یکدیگر توسط نویسنده،مورد استفاده‏ قرار دهیم.با توجه به این اصول،نویسنده برای پدید آوردن‏ شخصیتهای چندوجهی و پویا،چون«هاملت دانمارکی»نوشتهء شکسپیر،می‏بایست چشمانی تیزبین و موشکاف داشته باشد،تا بتواند در وجود آن شخصیت،وحدت و انسجام لازم را نشان دهد. جدا از این،عده‏ای از مفسران ادبی،مهمترین عامل شکل‏دهنده‏ شخصیتهای داستانی را،منوط به فرایند درونی و باطنی خود نویسنده‏ می‏دانند.هر نویسنده،تا زمانی که داستان خود را می‏نگارد،بطن‏ داستان و حوادث زندگی می‏کند و نفس می‏کشد.حتی گاه دیده‏ شده است که نویسنده،خود و شخصیت خود را به باد فراموشی‏ می‏سپارد.او به هیچ عنوان مایل نیست که اندیشه و گرایشهای‏ ذهنی و فردی خود را به شخصیتهای داستانی منتقل کند.او بر آن‏ است تا با فرو رفتن در قالب یک شخصیت متمایز از خود،زندگی جدیدی راتجربه کند؛و دریابد اگر به‏طور مثال به جای یک قاتل بود،پس از ارتکاب جرم،چه واکنشی از خود نشان می‏داد؟ در حقیقت،غور در وجود شخصیتهای دیگر، برای برخی نویسندگان بهانه‏ای است برای شناخت‏ هویت واقعی خویش.البته گمان نمی‏رود نویسندگان همواره با امیال درونی و کنشهای‏ فردی خود در ستیز هستند و به خلاف این‏گونه‏ تمایلات،اقدام به شخصیت‏سازی می‏کنند. اینجاست که برخی از مفسران بر این باورند که‏ هنر نویسنده در دوری جستن از خویشتن خویش‏ است،و برخی دیگر معتقدند که هنر شخصیت‏پردازی،در انعکاس امیال درونی‏ نویسنده،و همسویی خصلتهای فردی‏اش با شخصیت داستانی است.با این همه،یک‏ رمان‏نویس پس از انتخاب یک شخصیت‏ برجسته و نام‏آشنا،به‏ تحقیق و تفحص درباره‏ زندگی،افکار و باورها می‏پردازد.او هنگام‏ طراحی پیرنگ داستان‏ خود،از قدرت تخیل خود نیز سود جسته و تلفیقی‏ از حقیقت و تخیل را پیش روی خواننده قرار می‏دهد

 رمان‏نویس،اگر هم بخوابد خصوصیات فردی خود را به شخصیت‏ اصلی داستانش القا کند،بهتر است به تناسب داستان،سن،جنس، موقعیت اجتماعی و شغلی خود را در ساختار داستان،دگرگون سازد. در این مرحله،شیوهء شخصیت‏سازی نویسنده،کاملا متمایز از شیوه‏ شخصیت‏پردازی از روی گونه‏ها و قالبهای مدوّن از پیش تعیین شده، و یا گرته برداشته از انسانهای حقیقی است.در این‏گونه‏ شخصیت‏سازی،نویسنده بیشتر به مکنونات درونی خود توجه‏ می‏کند،و یک سفر طولانی در بستر ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه‏ خود دارد.به این ترتیب،برخی از صاحبنظران مدعی هستند که‏ چنین شخصیتهای داستانی،بهتر قوام می‏یابند و غالبا ماندگارتر هستند.

در این راستا،برخی از نویسندگان اصرار در نمایان ساختن‏ هویت خویش دارند،و برخی بسیار تلاش می‏کنند تا چهرهء خود را در پس شخصیتهای داستانی پنهان سازند.

درهرحال،نویسنده چه بخواهد و چه نخواهد،به شخصیت‏ اصلی داستان خود نزدیک می‏گردد؛و در هر صورت،برخی از وجوه‏ شخصیتی خود را در وجود شخصیتهای داستانی‏ به جا می‏گذارد.

گوستا فلوبر می‏گوید: «من همواره مراقب بودم تا شخصیت خود را به داستانهایم راه ندهم.اما وقتی به آثارم نگاه‏ می‏کنم،می‏بینم از خود،بسیار گفته‏ام.»

منابع

cOllier bOOks,1.The Writing Of fictiOn, NewyOrk.

The OdOre GOOdman, 2The situatiOn Of the NOvel,

NewyOrk

.Bernard EergOnzi,Macmillan, 3.Studing the NOvel,Jereny LOndOn.HawthOrn,ROutledge,Chapman and Hall,lnc.,